

## بسم الله الرحمن الرحيم

- ✓ حقیر هیچگونه ادعایی مبنی بر انتساب این عبارات به استاد گرانقدر ندارم.
- ✓ از آنجاکه متن کتاب شریف نهاییه از نرم افزار نور برداشته شده است، استفاده از این متن صرفاً برای ۱-طلاب و ۲-دارندگان نرم افزار آثار علامه طباطبایی (رضوان الله تعالی علیه) مجاز است.
- ✓ توضیحات رنگ‌ها: سبز ← مطلب بالادستی؛ آبی ← ذیل سبز؛ طوسی ← ذیل آبی؛ زرد ← مهم.

#جلسه ۱۳۳: ۹۸۰۹۱۴

نعم

• با دیدن این «نعم» همان انتظاری که در انتهای جلسه قبل گفتیم در انسان پیدا میشود یعنی تا اینجا سخن از جنبه لغیره بود و حالا میخواهیم از جنبه فی نفسه اش بگوییم؛ به بیان دیگر انتظار میرفت اینگونه بفرمایند که: جنبه فی غیره ماهیت ساز نیست فلذا صحبت از اندراج او ذیل جوهر بی معناست اما جنبه فی نفسه ماهیت ساز است فلذا مندرج ذیل انواع جوهری است؛ اما چنانچه خواهید دید این انتظار برآورده نمیشود و علامه هیچ سخنی درباره جنبه فی نفسه ارائه نمیدهند. البته این عبارت پردازی یک دلیل دارد و آن این است که علامه اشکال مستشکل در صورت جسمیه را وارد میدانند. کما اینکه در بدایه تصریح به این معنا دارند که صورت جسمیه، نوعی از انواع پنجگانه جوهری نیست. باین حساب بلحاظ این عبارات یا باید گفت علامه قاطعانه معتقدند که صورت، نوع جوهری نیست فلذا اشاره ای به جنبه فی نفسه نفرمودند، و یا باید گفت عبارات علامه در اینجا دچار تردد است.

### لما كانت الصورة تمام ماهية النوع

بله از آنجاکه صورت، تمام حقیقت و تمام ماهیت نوع است

– كما عرفوها بأنها ما به الشيء هو هو بالفعل –

کما اینکه در مقام تعریف صورت میگویند فعلیت شیء به اوست [یعنی شیء بحسب مراحل قبلی اش حقیقتی ابهامی است و هنگام آمدن صورت، بالفعل شده و بنحو شاخص شکل میگیرد]

### كانت فصول الجواهر جواهر

فصول جواهر نیز جوهر هستند.

به بیان دیگر کما اینکه قبلاً گذشت «فصول جواهر خودشان جوهر نیستند» اما ارتباطی که صورت در دل نوع با جوهر (جنس) پیدا میکند سبب میشود که جوهر قابل حمل بر فصل (صورت) باشد و بدین لحاظ بتوانیم بگوییم فصول جواهر نیز جوهر هستند. یعنی صورت (فصل) خارجاً و وجوداً متحد با ماده (جنس) است و همین اتحاد مجوز میشود برای حمل این ها بر یکدیگر منتها حمل شایع نه اولی زیرا جوهر، جنس فصل نیست و در حدّ او اخذ نمیگردد.

- دقت دارید که باز در اینجا تردد بین صورت و فصل دارد صورت میگیرد [نکته ابتدایی جلسه قبل]

### لأنها عين حقيقة النوع و فعليته

زیرا صورت (فصل) همان حقیقت نوع و فعلیت اوست

لكن لا يستوجب ذلك<sup>۱</sup> دخولها تحت جنس الجوهر بحيث يكون الجوهر مأخوذاً في حدها بينه و بينها حمل أولى

<sup>۱</sup> استاد فرمودند ذلک برمیگردد به کون فصول الجواهر جواهر

اما این نحوه از ارتباط سبب نمیشود تا فصول جواهر، داخل تحت جنس جوهر شوند آنگونه که جوهر در حدّ آن‌ها اخذ شود و حمل بینشان اُولی باشد.

### فتبین بما تقدم أن الفصول بما أنها فصول بسائط غير مركبة من الجنس و الفصل،

پس روشن شد که فصول (و صور) از جنبه لغیره‌شان حقایق بسیط‌اند و مرکب از جزء اعم و اخص نیستند.

- توجه کنید مراد از بسیط این نیست که این‌ها ماهیت هستند ولی ماهیت بسیطه؛ زیرا قبلاً فرمودند که از جنبه لغیره اساساً ماهیتی انتزاع نمیشود.

### مَحْضَةُ فِي أَنَّهَا مُمَيَّزَاتٌ ذَاتِيَّةٌ

تمام‌هویتشان این است که ممیز ذاتی نوع است و مقسم مطلق جنس و محصل حصه جنسی مربوط به نوع خودش است. به بیان دیگر تمام‌هویتش همان لغیره‌بودنش است.

### و كذلك الصور المادية التي هي في ذاتها مادية موجودة للمادة

همچنین هستند صورت‌های جسمیه مادی که ذاتاً مادی هستند. [اشکال: صورت که نمیشود ذاتاً مادی باشد. پاسخ: مراد این است که صورت جسمیه] موجود و منغمر و منطبع در ماده است.

- نکته: مستشکل دو مورد نقض (صورت جسمیه و نفس) را مطرح کرد. در اینجا علامه به یک تفاوت میان صورت جسمیه و نفس اشاره میکنند. بگونه‌ای که انسان احساس میکند این تفاوت برای علامه مهم است و در نتیجه بحث مؤثر است. علامه میگویند صورت جسمیه تمام‌هویت ذاتی‌اش فقط برای ماده‌بودن است یعنی کأنّ<sup>۲</sup> می‌خواهند بفرمایند: صورت جسمیه چون ذاتاً مادی و منغمر در ماده است [برخلاف نفس که یک جنبه تجردی نیز دارد]، گویا تمام حقیقتش همین لغیره‌بودن است و اصلاً جنبه فی‌نفسه‌ای ندارد. البته علامه فرموده که صورت جسمیه، جنبه فی‌نفسه ندارد اما بقرینه تقابلی که در ادامه می‌آید و علامه به جنبه فی‌نفسه نفس می‌پردازند، گویا مرادشان این است که تمام حقیقت صورت جسمیه، ارتباط با ماده برقرارکردن و ماده را متحصّل نمودن است و هیچ شأن دیگری غیر از هویت فصلی و صورتی -یعنی همان هویت لغیره- ندارند. باین حساب علامه می‌خواهند بگویند اشکال مستشکل در صورت جسمیه وارد است و صورت جسمیه را نباید نوعی از انواع جوهری بدانیم. کما اینکه در بدایه و نهاییه و جاهای دیگر به این مطلب تصریح دارند.

### بسائط في الخارج غير مركبة من المادة و الصورة و بسائط في العقل غير مركبة من الجنس و الفصل

### و إلا كانت الواحدة منها أنواعا متسلسلة كما تقدمت الإشارة إليها

اگر صور جسمیه (فصل) مرکب باشند دچار تسلسل میشویم. [این همان استدلال اول بر مدعاست که در جلسه ۱۳۱ گذشت. مدعا این بود که «إن الفصل غير مندرج تحت جنسه»].

### و أما النفس المجردة

- در بدایه دقیقاً همان چیزی که درباره صورت جسمیه گفتند درباره نفس هم فرمودند؛ اما در اینجا تفکیک قائل میشوند. به بیان دیگر طبق آنچه که ابتدائاً فرمودند [که نفس و صورت جسمیه هر دو، فی‌نفسه لغیره هستند] انتظار میرفت که درباره هر دو، هر دو جنبه را تبیین کنند اما چنانچه گذشت علامه نسبت به جنبه لغیره در صورت، سکوت فرمودند و گویا قائل‌اند که صورت جسمیه اساساً جنبه فی‌نفسه ندارند. لکن درباره نفس، هر دو جنبه را اشاره می‌فرمایند. باین بیان که نفس ۱-جنبه

<sup>۲</sup> البته هیچ تصریحی به این معنا وجود ندارد فلذاست که حواشی و شروح همه در حلّ این قسمت متن گرفتار شده‌اند.

لغیره دارد و از همین جنبه است که هویت فصل بودن (صورت بودن) شکل میگیرد و چون این جنبه ماهیت ساز نیست فلذا از فصل (صورت) ذیل هیچ چیز مندرج نیست. ۲- جنبه فی نفسه دارد یعنی اینگونه نیست که ذاتاً مادی باشد و تمام هویتش برای ماده باشد.

علامه برای تحلیل نفس، دو مکتب مشاء و حکمت متعالیه را ارزیابی میکند.

مشاء میگوید حقیقت نفس، ذاتاً هیچ ارتباطی با ماده (هیولا) ندارد و عقل محض است. منتها هنگامی که بدن مسوئی شکل گرفت همان آن، خداوند متعال در عالم عقل (مجردات تام) یک موجود عقلانی را می آفریند و آن موجود، مرتبط با این بدن میشود. به بیان دیگر حکمای مشاء، حقیقت نفس را ذاتاً مجرد (جنبه فی نفسه) و فعلاً (جنبه لغیره) مادی میدانند. یعنی بلحاظ انجام کار محکوم به احکام فواعل طبیعی است (نیاز به وضع و محازات دارد و...) اما بلحاظ ذات، مجرد از ماده است.

مشاء میگوید نفس بلحاظ ذات، خودش چیزی است یعنی یک حقیقت فی نفسه لنفسه است و از این منظر واقعاً یکی از انواع جوهری است که جنس جوهر در حدّ او اخذ میشود؛ اما هنگامی که در مقام انجام کار قرار میگیرد هویت لغیره پیدا میکند و هویت لغیره هم ماهیت ندارد فلذا از این منظر مندرج تحت هیچ چیزی نیست تا اشکالی پیش بیاید.

پس از نگاه مشاء، نفس، روحانیه الحدوث و البقاء است.

در مقابل، حکمت متعالیه میگوید نفس جسمانی الحدوث و روحانیه البقاء است. حقیقت انسان از دل حرکت جوهری ماده پدید می آید. انسان در مراحل ابتدایی رشد، کاملاً مادی است یعنی مانند صورت جسمیه است که ذاتاً و فعلاً مادی است. بتدریج بر اساس حرکت جوهری، ذاتاً مجرد و فعلاً مادی میشود و در نهایت پس از مفارقت از دنیا، هم ذاتاً و هم فعلاً مجرد از ماده میشود.

فهی باعتبار أنّها فصل للنوع حیثیتها حیثیه الوجود الناعتی [لغیره] و قد عرفت أنّ لا ماهیه للوجود الناعتی

از نگاه مشاء، نفس مجرد، از جنبه ای که فصل است جنبه لغیره دارد و وجود ناعتی هم ماهیت ساز نیست [فلذا مندرج ذیل هیچ چیز نیست تا اشکال مستشکل وارد باشد]

• قبلاً در مرحله ۲ گذشت که ناعت هم درباره اعراض مطرح است و هم درباره جواهر حاله. نفس بدلیل ارتباطی که با بدن دارد، وصف و نعتی برای بدن است فلذا مادام که او هست به این بدن میگوییم «بدن نفسانی / ناطق / حی و...» یعنی او را از غیر خودش جدا میکند.

و أما من حیث تجردها فی ذاتها فإن تجردها مصحح وجودها لنفسها كما أنّها موجودة فی نفسها و هی تمام حقیقة النوع فیصدق علیه الجوهر

اما اگر به ذات او نگاه کنید یک ذات مجرد (فی نفسه لنفسه) است و همین تجردش سبب میشود که او وجود لنفسه داشته باشد و فی نفسه باشد. این خودش یک حقیقت تام نوعیه است فلذاست که جوهر بر او صدق میکند [و او مندرج ذیل جنس جوهر است]

فتکون هی النوع الجوهری الذی کانت جزءا صورتا له و لیست بصورة

بنابراین نفس، یک نوع جوهری است، همان نوعی که نفس، جزء صوری اوست نه صورت او

• صورت در برابر ماده، صورت است و در مقابل نوع، جزء صوری؛ کما اینکه ماده در برابر صورت، ماده است و در مقابل نوع، جزء مادی.

• نکته: ابتدا فرمود نفس، تمام حقیقت نوع است و سپس اینجا فرمود جزء صوری نوع است. این بدین خاطر است که ابتدا به ذات نفس نگاه میکند که خودش دارای جزء اعم و اخص است فلذا یک نوع جوهری تام است؛ اما از این منظر که بلحاظ فعل، ارتباط با بدن دارد، انسان را نوع حساب کرده و او را جزء صوری لحاظ میکنیم.

و لا ینافیہ کون وجودہا للمادۃ ایضاً فإن هذا التعلق إنما هو فی مقام الفعل دون الذات

و این منافاتی ندارد با جنبه لغیره او ندارد، زیرا جنبه لغیره در ارتباط با ماده (بدن) و در مرحله فعل شکل میگیرد

فہی مادیۃ فی فعلہا لا فی ذاتہا

بلحاظ مقام فعل، حقیقتی مادی است و از همین منظر است که نوع انسانی را میسازد، و بلحاظ مقام ذات، نوعی از انواع جوهر است که ارتباطی با بدن ندارد.

هذا علی القول بکون النفس المجردة روحانية الحدوث و البقاء کما علیہ المشاءون

• مراد از روحانیت در اینجا، روحانیت عقلی است و بمعنای تجرد از ماده میباشد.

و أما علی القول بکونها جسمانية الحدوث روحانية البقاء

اما از نگاه حکمت متعالیه، نفس در مراحل ابتدایی مانند صورت جسمیه، فقط جنبه لغیره دارد فلذا ماهیت ندارد و در نتیجه مندرج ذیل هیچ جنسی نیست؛ اما هنگامی که در بستر حرکت جوهری تکاملی به مرحله ای میرسد که ذاتش تجرد پیدا میکند و در فعلش ارتباط با ماده دارد، در این هنگام، حرف حکمای مشاء جریان می یابد. سپس در نهایت و با مفارقت از ماده، ذاتاً و فعلاً مجرد میشود و فقط و خالصاً یک نوع از انواع جوهر خواهد بود یعنی دیگر ارتباطی با بدن ندارد تا اشکال فصل بودن و نوع جوهری بودن، همزمان پیش بیاید:

فہی تتجرد فی ذاتہا أولاً و ہی بعد متعلقة بالمادۃ فعلاً ثم تتجرد عنها فی فعلہا ایضاً بمفارقة البدن.

[ابتدا کاملاً مادی است و سپس با حرکت جوهری به تجرد میرسد] در مرحله تجردی نیز، اولاً و ابتدائاً ذاتاً مجرد است و فعلاً مادی است سپس با مفارقت از بدن فعلاً هم مجرد میشود.

✱ خلاصه اینکه بنظر علامه اشکال مستشکل در صورت جسمیه وارد است فلذا نباید آن را نوعی از انواع جوهری بحساب آوریم؛ اما اشکالش در نفس وارد نیست.